

70-81



الْمَرْءُ الْبَالِغُ أَحْكَامًا مِنَ الدِّينِ فَلَمْ يَتَّصِفْ بِشَيْءٍ
 مِنْ زَوْجِهَا وَإِنْ حَكَمْنَا بِصِتِّ النِّكَاحِ بِنَظَائِرِ الْإِسْلَامِ
 یعنی هر چکایسکه طلب توصیف کرده شود زن بالغه را
 از احکام ایمان کوید که نمیدانم طلاق باین شود
 از زوجهش اگر چه حکم کنیم بصتت نکاح بنظایر اسلام
 درستی آوردی است که شخص کنیز کی خرید که آن
 نیز که احکام ایمان را نمیداند با آنکه او مشرک است
 مولی را با همراهی آن مجامعت نمودن حرام است
 باید که اول احکام ایمان را بیاموزد پس مجامعت
 و ملائکه آوردی است که اگر قصباتی احکام دارگان
 ایمان رزندانند فرج کرده او حرام باشد و در
 خلاص آوردی است که مولی را واجب است که بنده گان
 خود را احکام ایمان دارگان اسلام بیاموزد
 و از قرآن آن مقدار بیکه نماز بان روا باشد بیاموزد
 و همچنین با اهل بیت و مجارم خود زیرا که پیغمبر است

علیه السلام فرموده است که کَلَامُ رَاعٍ وَكَلَامُ مَشْرُوقٍ
 عَنْ رِعِيَّتِهِ یعنی هر یکی از شمایان پاسبانانید و
 هر یکی از شمایان را پرسیده خواهد شد از رعیت خود
 مثلا پدر را از اولاد و غیر از ادای حقوق اولاد و او
 را از پدر یعنی از ادای حقوق پدر و همچنین این حکم جا
 در جمیع افراد است اگر پرسند که واجبات ایمان
 چیست جواب بگو که دو از ده است اول با علما صحبت
 داشتن دوم از منافقان دور بودن سوم تشنه را
 آب دادن چهارم بیمار را پرسیدن پنجم در وقت
 شفت نمودن ششم فرزندان خود را اسلام آوردن
 هفتم اهل عیال خود را نمازگزاران و ختن هشتم دست
 یتیمان مالیدن نهم مرده را شستن و هم چیز ایدار
 را از دست برداشتن // کردن یازدهم زیاده پدر و مادر نمودن
 و بیستم طواف خانه کعبه نمودن اگر پرسند که
 ایمان چیست جواب بگو که درست یکی دنیوی و دیگری

اخروی اما حکم دنیوی ایمان امان یافتن نفس و
 مال است که هر کسی که ایمان آورد نفس او از کشته شدن
 و مال او از تلف شدن ایمن است و خون او مثل خون
 مسلمان و مال او مثل مال مسلمان در احکام شرع بر او
 اما حکم اخروی ایمان نجات از آتش دوزخ است
 و رسیدن به نعیم جنت اللهم ارزقنا اگر پرسند که
 شرایط ایمان چند است جواب بگو که هفت است اول ایمان
 بغیب آوردن یعنی پیش از آنکه عذاب خدا در تعالی
 بیند و اگر بعد از معاینه دیدن عذاب ایمان آورد
 اگر ایمان باس گویند و ایمان باس نامقبول است
 چنانچه گفته اند که هر کس را از مؤمنان کافر در وقت
 موت بمقام او را از بهشت یا از دوزخ مینمایند
 و مؤمن را گویند که اگر کافر می فردی جای تو او را بگو
 از دوزخ و حال آنکه از دنیا با نور ایمان میروی
 تو اینک بهشت بس آسایش باشد و با کافران

گویند که اگر تو مسلمان بودی حاجی تو این بود که از بیت
 دجالا آنکه ارس عالم بکفر میروی پس مقام تو این
 موضع است و وزخ بس در بندشمانی باشد دوم
 علم غیب خاصه خدا تعالی در دستن سوم بهشت
 و دوزخ را نادیده گردیدن چهارم جلال و اجلال
 دستن پنجم حرام و احرام دستن که اگر شخص جلال
 کرده او تعالی را اجلال نداند و حرام کرده او را
 حرام نداند کافر گردد و اگر چه کلمه شهادت را
 بر زبان میراند باشد و نماز و روزه میدهد باشد
 ششم از عذاب استغفار رسیدن و از رحمت دوری
 بودن اگر پرسند که کمال ایمان چند خیر است جواب
 چیز است اول شاد بودن در یافتن ایمان دوم عمل
 نیک و ال ایمان سوم رسیدن از تبتانند ایمان
 اگر پرسند که حقیقت ایمان چیست جواب اول که از روی
 یکی است چه هر دو بمنزله نقاد است و در اصطلاح معانی

چنانکه الایمان اقرار بالکتاب و تصدیق بالقلب
والاسلام هو الانقیاب بامر الله لک و الانقیاب عن
تو اینه یعنی اسلام انقیاد کردن است بامر الله لک
و دور بودن از آنچه نهی کرده است او تعالی اگر کسی
دین چسبید بگوید که ان الدین عند الله هو الاسلام
اگر پرسند که ایمان فرض است یا سنت جواب بگوید
اول بنده که اقرار میکند بمقتضای ایمان فرض است
و دیگر اوست سنت اگر پرسند که ایمان بکدام است
فرض شده است جواب بگوید باین آیت فرض شده است
حَسْبُكَ الْاِيْمَانُ وَ زَيْتُهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ بَايِنُ حُدُ
ثَتِكَ ثَابِتٌ شَدِيدٌ شَدِيدٌ شَدِيدٌ شَدِيدٌ شَدِيدٌ
به اگر پرسند که بوجه انیت خدا تعالی ایمان آوردن
بکدام آیت ثابت شده است جواب بگوید باین
آیت ثابت شده است که شَهِدَ اللهُ اَنْهُ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ
الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ اگر پرسند که ایمان چیست و اسلام چیست

یعنی هر کس از افعال او در حق
در عبادت
بکسین رفق بکنند
در ایوان بوزار
و انصاف در کلام
بوسلم و انصاف
لا در امر و سر کاف
و نون الف و زق من
الایمان و اسلام

۱۵۱

و اچسان چیت جواب بگو کہ باین مستحقون کہ
 حضرت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ روایت کردہ
 کہ گفت در اثنای آنکہ ما بودیم نزد آن حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم روزی بناگاہ طلوع کرد
 یعنی ظاہر شد بر ما مردیکہ نیک سفید بود جامہ
 او شدید بود سیاہی مومی او دیدہ نمیشد
 بروی اثر راہ را مثل غبار آلودہ کی و حال آنکہ
 نمیشد تا اورا احدی از میان تاکہ نزدیک آمد
 و نشیت پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسویستہ
 کردانید و وزای خود را بدوزانوی بر پشت او
 و نهاد و دست خدی در ابد ^{نہ} بی خود و گفت
 محمد علیک التلام خبر وہ مرا از اسلام گفتند
 اسلام آنت کہ شہادت آری خدای را کہ
 نیت الہی جز ذات پاک او تعالی و شہادت
 آری کہ محمد بندہ خدا و رسول و سبت برپا داد

وضع ید علی
 رکنی رسول
 صلی اللہ علیہ
 جامع الاول
 در قول کتاب
 ایمان

نماز را و بدی زکوة مال را و روزه داری ما
 شریف رمضان را و طواف کنی خانه کعبه را
 اگر می شود آ رفت و گفت آخر در است گفتی ای
 محمد صلی الله علیک گفتند حضرت عمر رضی الله عنه
 تعجب کردیم از این مرد که سوال میکرد او را
 در استی میدانست او را صلی الله علیه وسلم
 باز آخر و گفت که خبر ده ما را ای محمد از ایمان
 ایمان آنست که ایمان آری و بگروی بخندای
 و بفروش کنای و بکتا بهای وی و بر سوال
 وی و بر ز قیامت و ایمان آری در قدر یعنی
 بتقدیر خیر و شر که همه از جانب اوست تعالی
 و هر چه در کائنات واقع شده و میشود همه بقضای
 و قدر و اراده اوست گفت آخر که راست
 است گفت خبر ده ما را از احسان گفتند صلی الله
 علیه و آله احسان آنست که عبادت کنی او را که گویا

اگر تو او را نمیدی ده باشی او ترا می بیند گفت آن مرد
 که راست گفتی قال النبی علیه السلام **الْإِيمَانُ**
لِبَنَاتِهِ الْوَرَعُ وَزِينَتُهُ الْحَيَا وَتَمَرَّتُهُ الْعِلْمُ گفتند
 پیغمبر علیه السلام که ایمان برهنه ست و پوشش او
 پرهنه کاری ست آرایش او شرم ست دیوه ^{و لا}
 او علم قال النبی علیه السلام **الْإِيمَانُ لِمَنْ لَامَنَ**
لَهُ گفتند پیغمبر علیه السلام که آگاه باشید که کسی
 امانت گذارندیت ایمان نیت قال النبی علیه السلام
لَا يُؤْمِنُ أَحَدٌ كَمْحَتِي حَتَّى يَحِبَّ لِأَخِيهِ مَا يَحِبُّ لِنَفْسِهِ
 گفتند پیغمبر علیه السلام که نیت از شما ایمان مؤمن
 کسی تا که دوست دارد برای برادر مؤمن آنچه برای
 که برای خود دوست دارد و قال النبی علیه السلام **الْإِيمَانُ**
سُرٌّ فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ مِنَ الْإِسْلَامِ عَمَلَانِيَّةٌ یعنی گفتند
 پیغمبر علیه السلام که ایمان ستریت در سینه مؤمن
 و اسلام آشکارا کردن دینت اگر پرسند خدا

می شناسی جواب بلو که می شناسم اگر
 پرسند که چگونه می شناسی جواب بلو که چون و
 چگونه و بی شبهه و بی نمونه و می شناسم که الله
 تعالی لم یزل ولا يزال انت لیس گنبد شیء من الارض
 ولا فی السماء و هو اجمع البصیر ملک از خداست
 همیشه و همیشگی هر او راست و او سزاوارتر است
 هر چه خواست کرد و هر چه خواهد بکند لقیل الله ما
 و یحکم ما یرید اگر پرسند که تو مسلمانی جواب بلو که
 الحمد لله اگر پرسند که معنی الحمد لله چیست جواب بلو که
 سپاس و ستایش هر خدای راست عزوجل اگر
 پرسند که از کی باز مسلمانی جواب بلو که از روز
 میثاق اگر پرسند که معنی میثاق چیست جواب بلو که
 الميثاق هو العهد الموثوق یعنی خطاب او تعالی
 در آن زمانیکه ارواچه های ما را بیا فرید خطا
 کرد که الکت برکتکم یعنی آیانستم من پروردگار

شمایان اردو اهای ما گفتند بانی یعنی مستی تو
 پروردگار مایان جمله جهانیان خالق کل شیئی را
 کل حی باز از رب الغوثند آمد که مرا سجده کن
 آنها که بدست راست حضرت ابوالبشر آدم علیه السلام
 بودند همه سجده کردند و آنها که بدست چپ بودند
 سجده نکردند آدم علیه السلام گفت ازین بندهگان
 تو عجب دارم آنها که بدست راست من اند همه
 سجده کرده اند و آنها که بدست چپ من اند سجده
 نکرده اند کیانند آمد که یا آدم آنها که بدست
 راست تو اند مؤمنانند و آن قومیکه بدست چپ تو اند
 کافرانند نکته بشنوی مؤمن در بهشت درخت
 آدم علیه السلام کافری بود و آدم را علیه السلام
 از این هیچ نقصانی نه اگر در دیوان عاصی عیسی
 شود به بنده هیچ ضرر و نقصان نشود از کرم و در
 الوجودی عجب نه باشد و آنها که بدست راست تو اند

جنت جای ایشان باشد و هو لانی اجنّه و لا ائی
 و آنها که بر دست چپ تو اند دوزخ جای ایشان باشد
 هو لاء فی النار و لا ابالی یا ادم ترا از کنه ایشان
 زیانی نی و از طاعت ایشان سودی فی سقرمان
 آمد با فرشته کمان که عهدنامه بنویسد بنوشته
 چون تمام شد آن فرشته را انداخته آن عهد
 بر دهان گیر بر دهان گرفت بازند آمد که سنگ
 سنگ شد جالا آرزو اسودن خو ازند بر طرف راست
 خانه کعبه است آن دم جبرئیل علی السلام او را بر کن
 راست بدت المعجور نهادند تا زمانیکه خانه کعبه را
 شد باز بکعبه آوردند حاجیان آن را بوجه مسکنند
 تا روز قیامت و آن سنگ باز با مراد تعالی
 در روز قیامت فرشته شود و آن عهدنامه را از او
 خود پیرون کند هر که در آن عهدنامه ثابت باشد
 او را بجنّت برند و هر که خلاف کرده باشد او را بد

برند اگر پرسند که بنای مسلمان بر چند نوع است
 جواب بگو که پنج نوع است اول کلمه شهادت گفتن که
 اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
 دوم پنج وقت نماز گذاریدن سوم روزه ماه رمضان
 رمضان دشت چهارم زکوة مال دادن پنجم طواف
 خانه کعبه کردن است هر که قدرت و توانایی باشد
 هر زاد و در اجله اگر پرسند که واجبات اسلام
 چند است جواب بگو که هفت است اول نماز و تر خواندن دوم
 صدقه فطر دادن سوم قربانی کردن چهارم عمارت
 خواندن پنجم عمره کردن ششم خدمت پدر و مادر
 کردن هفتم خویشتن و ندان را نیکویی کردن
 پرسند که احکام شریعت چند است جواب بگو که
 هشت است اول فرض دوم واجب سوم سنت
 چهارم مستحب پنجم حلال ششم حرام هفتم مباح
 هشتم مکروه و در بیان طهارت نماز اگر پرسند

در طهارت چند چیز فرض است جو اب بگو که پنج چیز
 فرض است اول شستن روی از رستکاری موی
 پیشانی تا زیر رخ ازین زخمی گوش تا باین زخمی گوش
 دوم و دورت شستن مع آرنج سوم چهار یک سر را
 مسح کشیدن چهارم مهر و پای راستن پنجم ریش را
 مسح کشیدن ششم اگر پرسند که در طهارت چند
 لازم است جو اب بگو که ده چیز لازم است اول آب
 بر لب رسانیدن دوم آب را در زیر ناخن رسانیدن
 سوم آب را بگوش رسانیدن چهارم در موضع استنجا
 خامستی که مقدار درهم شرعی باشد شستن پنجم
 استبراه یعنی کوهی دادن دل است بر پاکی بعد از
 فراع حاجت ششم استنجا و استبرار ادر جای خلا
 وضوت کردن هفتم اسراف ناکردن هشتم اروسوس
 شیطان در از نگاه داشتن نهم استنجا را ابد
 کردن دهم روی بطرف قبله ناکردن نهم

در خلا جا چون نشینی و امن خود بر من نیست
 نشین مکتوب هیچ نوعی از کلام پشت سوی قبله
 فی و روی سوی قبله فی و رحمت باید که داری سوی
 قبله و السلام مسله اگر شخصی نماز مسکندارد
 با او در همی رس هر دو طرف آن نجس شده صحیح است
 که مانع جواز صلوٰه نیست و اگر نماز مسکندارد و دو جا
 در بردار و بر هر کدام نجاست کمتر از قدر درهم است
 و جمع کرده شود زیاده از قدر در ششم می شود چهار است
 اگر پرسند که در طهارت چند چیز است جواب آنکه
 ده چیز است است اول و دست شستن تا بنده دست
 دوم نام خدای تعالی را بر زبان راندن *عز و جلال*
 العلی العظیم والحمد لله علی دین الاسلام گفتن سوم
 مسواک کردن چهارم آب را در دهان کردن پنجم غرغره
 کردن ششم آب در پنی کردن هفتم مسح دو گوش کردن
 هشتم خلال انگشتان کردن نهم خلال ریش کردن

و هم بر عضوی را سه مرتبه شستن اگر رسد که در
 طهارت چند چیز است ^ب جواب بگو که نه چیز است
 ادبیت کردن یعنی نَوَيْتُ اَنْ اَتَوْصَا لِاَبَاخَتِهٖ لَهٗ صَلَاةٌ
 وَاِزَالَةَ اِحْتِثَاتِ دَوْمِ اَنْدَامِ نَهَانِي رَاشْتَنِ سَوْمِ
 سَمْتِ سِرِّ رَاحِ كَشِيدِنِ چهارم مسح کردن نمودن نجس
 پی در پی شستن ششم ترتیب هفتم بمناسبت هر عضو
 دعا خواندن ششم ابتدا از راست کردن اگر رسد که
 در طهارت چند چیز مکرر است جواب بگو که سه مرتبه
 مکرر است اول وقت استیاری و بقوله شستن دوم
 همان وقت سخن گفتن سوم در اندام نهانی خود نظر
 نمودن چهارم بدست چپ آب در دهان کردن ششم
 بینی را با راست افشاندن ششم آب را بخت
 زدن هفتم نجس در آب انداختن ^{عضو} مسلمانان
 از اعضای خود را روغن مالیده دست بعد از آن
 وضو ساخته است و آن اعضای چسبیده نبول

آب را نکرده است بشدایت وضوی این مروجا
 باشد بشدایه یا بی اجاب باشد ~~شده~~
 سوادک سه بار و دره ایمن سه بار و دره ایسرو
 شش بار دندان زیرین و شش مرتبه دندانهای
 بالا و یک بار روی زبان چنانچه که امری اما نظم نمود^{ان}
 شش بار و شش بار و دره ایسرو یکی روی زبان اگر نظاره
 مسائل حوض اگر پرسند که حوض چند در چند باشد
 تا وضو کردن و غسل کردن و چیزی را در آن شستن
 روا باشد جواب بلو که اگر در دره باشد این هم
 روا باشد و اگر کم از دره در دره باشد روا نباشد اگر
 در دره است مختار و الفتوی امام قاضی نجف و امام
 طبریزی درین بخاری رحمه الله است باید که پر شش گز باشد
 و با اختیار فتوی صاحب محیط دو حوض چهل شست
 گز باشد تا که نجاست در روی افتد نجس شود اگر پر
 حوضی است که تا آب در روی پرست وضو با حقن در

وضو ساختن روایت چون آبش به نیمه رسد
 رو بود جواب بگو که این حوضیت که نیمه بالای
 وی و در و نباشد و نیمه پست او در و نباشد
 چون آب پر باشد و در و نباشد و چون به نیمه رسد
 و در و نباشد اگر با نچین حوض در حالت پرسی
 نجاست افتاد در حالت پرسی شاید که استعمال
 نمایند چون به نیمه رسد استعمال را شاید کویا که
 در همین حال میرود در حال نجاست و رفع شده است
 و این از یاقینی نیست و این است که از نواید قاضی امام
 فخرالدین ره است که او قاضی شکر اسلام بوده
 چهل شتر در زیر بار کتب او بوده اگر پرسند که
 در از کوشی از نظری آب خورد پس خوره آن بلیت
 یا مشکوک جواب بگو که اگر در از کوشش زیر بار
 خورده وی پلید باشد و اگر ماده است مشکوک
 باشد زیر آن در از کوشش زرا عادت آن است که کجا

و در النبی ص ۱۰۰ کجا آید

بوی کند پیوسته بهای او از نجاست خالی نباشد
 و این فرق معدست اما بعضی بین این دو فرق نیست
 گفته اند مسله اگر یکی یاد و عدد از یک کوفتند
 در چاه افتد آب چاه پلید نشود و اگر در ظرف افتد
 پلید شود و یک اشتر را نیز همین حکم است و اگر در
 شیر افتد فوراً آنرا دور نمایند بشیر زیان ندارد که
 شیر پاک است اگر در شیر متلاشی شود شیر را پلید نماید
 اگر پرسد که مردی زخمی روغن دارد و زخمی و دوشاب
 و زخمی سر که دوازده زخمی یک پیمانہ بر گرفت و بر طشتی
 انداخت و از طشت موش مرده ظاهر شد ^{کدام}
 از این خما بخش باشد جواب بگو که موش را ^{بکشند}
 از درون آن هر که دم که ظاهر شود همان خم پلید نماید
 و اگر از این هر سه ظاهر شود پس موش را بکوبند
 اندازند اگر که به همان موش بخورد روغن و دوشاب
 پلید باشد و اگر بخورد سر که پلید باشد اگر پرسند که

مردی در صحیح اطعامی می‌پرد و گوشت در دیک
 کرده ناگاه مرغی از هوا در آن دیک افتاد و بمرد
 آن گوشت و شور با پلند شود یانی جواب بگو که بنکریم
 اگر در جوش بود و زود آمد مرغ را از دیک پرون کنند
 گوشت و شور با پاک باشد اگر پرسند که کدام عضو
 که شستن آن نماز گذارنا بالغ را از وضو است و چون
 بالغ شود شستن آن سنت باشد جواب بگو که موی
 بزمار و در مبسوط شیخ الاسلام از ابو بکر خواهر ^{بزرگات} را
 منقول است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ^{سنة}
 را که بعد از آن بود از برای خلافت بشهری در
 و بعد از سالی خود برفت تا که از احوال خلافت
 واقف شود مردم همه شکر گفته اند و کردار آن
 پسندیده مردم کشته است چون وقت خلوة
 شد گفت ای پدر بزرگوار دایم محبت نامدا
 سه عدد جامه دارم یکی را در نماز میپوشم و یکی را

و وقت وضو تا که آب مستعمل بجایه نمازی من پس
 دیگری را در خلا تا که ماس خلا بجایه نمازی من نشیند
 امیر المؤمنین رضی الله عنه گفتند ای پسر آنچه
 کرده اسراف کرده این دو جامه را بدر و پیش
 رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین نکرده اند و آن
 یکی همه کفایت میکند اگر پرسند که شکند
 که ام رت جواب بگو که هر دو ست شش ارپش
 و شش از پس چهار دیگر عام پنج دیگر مکان دارد
 لیکن مکان عام اشش که ارپش ست بول و در
 و منی و فیذی و سنگ مثانه و خون استیاضه و آل
 سه که از پس ست باد غایط گرم که و دانه و آن چهار
 دیوانگی و بیهوشی وستی و خنده قهقه و رنارت و آن
 پنج همچون خون و زرد اب و قی که به پری و بان باشد
 و خواب تکیه زده اگر پرسند که جمله غسها بر چند
 میباشد جواب بگو که برده نوع رت از آن چله چهار

برسانند اگر پرسند که در غسل چند چیز سنت است
 جواب بگو که شش چیز است اول شستن دست
 دوم شستن اندام نهانی سوم ازاله کردن نجاست
 از بدن اگر در بدن نجاست رسیده باشد چهارم
 وضو ساختن پنجم شستن جمیع بدن یعنی آب
 سه مرتبه بجمع بدن رسانیدن ششم شستن دوپای
 بعد از غسل کردن و کفایه میکند زمان را که اصل
 موی پا را یعنی تحت مویهای سر خود را تر نمایند
 اگر پرسند که مویهای غسل چند است جواب بگو که
 اول ازاله منی که صاحب دفتی و شهوت باشد
 دوم اجتهام سوم ملاقاته دوختنه چهارم حیض
 پنجم نفاس اگر پرسند که کس است یک کس
 رسیده و یک کس از حیض پاک شده و یک کس
 و آب از نخ من پیش نیست این را بچه نوع بگردان
 صرف نمایند جواب بگو که بنکریم که آب ملک از کرم

اینهاست بهمان خرج ^{کنند} اگر در میان رت بمرد جنب
 صرف نمایند و مرده را تیمم کنند و زن جایزه رت
 تیمم کافیت و نماز را ببرد اقامت کنند اگر پرسند که
 کدام فریضه است که در تحت او هزار فریضه است حوا
 بلوکه و غسل زیرا که در تحت هر مومی جنابت لقوله
 علیه السلام **لِكُلِّ شَعْرٍ جَنَابَةٌ** اگر پرسند که پلید یا
 کنند کدام رت جواب بلوکه بول است که راه ^{گذر}
 نمی رابد از آنرا پاک میکنند **مسئله** نازشیده
 بعد از خفتن نماز خفتن را گذارید و در آن شب ^{شاورا}
 احتلام افتاد و قضای نماز خفتن بروی **الزعم** بوی
 یا قی جواب بلوکه لازم شود زیرا که بلوغ در شب ^{بوده}
 و آخرین نمازیکه بروی رت خفتن رت لکن این خفتن را
 پیش از بلاغت خوانده است و این خوانده را حکم
 نقل است باید که خفتن را عیله قضای نماید و این ^{مسئله}
 محمد بن حسن را واقع شده بوده رت صورت ^{حادثه}

بامام اعظم رحمه الله بیان کرده اند در جواب قضا
 فرموده اند و گفته اند این کودک در دین بزرگ خواهد
 بتوفیق او تعالی مسئله هر که عادت دارد که هر روز صبح
 ناخن گیرد تا جمعه و یکروز امان او نگاه باشد و روزی
 او فراخ شود و هر که ناخن خود را در ازماند روزی
 تنگ شود و روز شب ناخن را چیدن روا باشد
 اگر کسی موی زیر ناف را حلق کند چه کار کند باید که
 آنرا دفن کند باید که پیش از چهل روز حلق کند اگر
 از این زیاده شود در نماز موی که است افتد موی
 زیاد را حلق نباید کرد سنت آن بود که بر کنند
 تا نورسیم زیاده شود و بوی ناخن ببرد مسئله ناخن
 بر چیده و موی حلق کرده شده و خرقه حیض و دندان
 افتاده و خون فصد و امثال اینها را باید که دفن
 کنند که جز آدمی است نظم هفت چیز است در زمین
 دفن آن را رسول مستحب است آن غلافی که کودک اندر وی

بر گریه هم نظر کنه احسرت هم میرس هر چند خاک من چو صحرا باد برده صد صبح از زین باطرا بر افتا و رفت میباید آنجملات اعمال بدین شد تو بهار و ما نشتایم کردال ما حسرت انتخام جبابیم از محیط در محبت از دل مدهای من	عرض کد از صد که آب دیده دارم همنور رنگ کیریا زین منم گرفت هم پی رنگ کیریا نو مید تر ز رنگی آینه دیده در سایه کلی به نسیم وزیده کبج دلی که یک نفس آرمیده نو مید تا بخونخ دو عالم طپیده
---	---

بیدل حضور خاتم ملک جم و سبر
 پیشانی شکسته و جوش ضعیف

که همه رفت هر ماه از چرخ بزرگ دم تکلیف نیازت هر جا هست تا کرده چه فروش استانیستی ماله واری هر کس کن از طلسم خود جرات و از خاکیر ابگر دوزخ در ضعیف شسته شاعر و نصیب	تا ز پیشانی اثر دار بران سجد یعنی از دیر و حرم تا کور دل بر سجد جو ز غار غافل از سیله خود سجد ای غارت نیک غفلت بر مگر سجد ورنه هر که میکشی سردرته مهر سجد از رک کردن غبار نیست یاد سجد
---	---

هم ز وضع اشک غم پیر غمناخ خوش کمر از کربان تاخ برونه آورده سر سجد

در محیط کرفلک سج جانند
کستر مالاحت در سراب انداخته

عشق رچند ز طبع شیر ما قباب انداخته
عیش این زیم نمکها در شراب انداخته
شیا ما خوشتر لادور از کباب انداخته
میفتش چشم من خرد آنداخته

باد و علم شوق مال بهل آ زاده ام
غیر شعرا و من بر هم زنی دیگر ندانم
تجربیت نامه بیند طبع اندوهی
ایحیال اندیش طوفانم قمر کمال

یک نیمه کیم نیست بدل فرصت شاد
اسمانه طرح در نیم در شب با انداخته

ز دیوانه نگاه مگردن آورده فردی
مگر مخرکان کند کستر برون تا من کنم کرمی
نیاز نیز نتوانم در بر طاول و فری
که هر کس می رود از خویش منخیزد بگری
زبانم ریش بر آوردند تا پیداشوم می
بدوشم تا یکی محکم کند فریاد بگری

نیاز عجز نازت حیرت نه پروری
تا شای مولد فحایت بدخوشتم
ز نیز بکین تقافل برده اشک اقبلم
بر وجهه اکافر نه سبکیم
ز بس جوش محنت میزند صبر
جوشش ز غم دو دوا پر شایام

صبح که ام شامی ای سگر تریم	صبح که ام بزمی ای سحر تفائل
ای کیه تو از چمن رشو شکر تریم	ای عجز اعتابت کلچین التفاتیم
خون میکنی جو میسنا در سیم	ییزنا جرو انا از زک با زنجیری
یکم می بوسه باقیست بر مظهریم	آورده خطماز و قتل سپنایان
آن غنچه تفائل دارد در سیم	ای هفتت در خون خاک ادنیاک
بسمل نیست تو از شدنی تجریم	گر بر حق نقت شد با شعله خرم جاشد
چون غنچه اسر ایا بال و تریم	عرض طریبال سب عشق منیم
چون شک بر غزیم در کشوریم	آن بر که شبنم مازین باغ عرفتند

از صبح باغ امکان غافل میباشم
بیکر دست نیست این شکر تریم

دو عالم فرو شدم دو یادم کیر	ز سودای چشم تو کام کیر
نه مردم یزدونی که آرام کیر	شیدم و فایم ز راحت بجایم
چونقش ز نیکین صبح در نام کیر	سیت شهرت نیم در زنه نم
محال است اگر دانه در دم کیر	زین مهتتم ننگ تیز ویرداه
که اگر شوم ترک ابرام کیر	چنین که طلب بر نیازیم

چو شنیدم هم لاف بسامان هستی
 درین آنجمن مشرب بنیچه دارم
 زمانی تو خواب عیشم میسر
 کند نفس هر صیاد غنقاء
 جهان نیست جز اعتبار من تو

مگر از عرق صورت دارم و کیرم
 زخم شیشه بر سنگ تا حام کیرم
 که چو زلف شراب سایه بر بزم کیرم
 باین مار سالی مگر نام کیرم
 تو تحقیق دانم که من او نام کیرم

تجامل سرور برک هستی سبیل
 همه کرد وصال مستم کیرم

آه دو دست میخوام
 دین محیطم هوس کوهرت
 فانغ از طوق و فانتوان دست
 تا شوم محرم خاک قدرت
 صافی آینه منظوم نیست
 بمتاع طپش آباد هوس
 زنگها جمله سرانج هوسراند
 ساز این آنجمن آزاد نمیست

روز شب ساخته میخوام
 دل بکد اخته میخوام
 کردن فاخته میخوام
 سر افراخته میخوام
 خانه پر درخته میخوام
 اشتر انداخته میخوام
 کرد پی باخته میخوام
 آن طرف ساخته میخوام

چشم زخم سنانی خلق	قدر شناخته، میخوام
-------------------	--------------------

چون حس تا غماید بدل

ماله ساخته، میخوام

عزق دارد غمناک صبح بر نقاب من در کلین که شبنم کار خلیت جنود اله بخود ما میکشیم چشم از شرم آب میکوم ندم با که امین ذره بنجم هستی خود لا در بخفل ندانم چک خور که گرفت بزم وصل هم هستی عاشق بخند	رصد ویر تخته و اگر دست این کلم اما خیال نک میکرد کلاب من سیکرویت سر بیگانه وضع جانان که دروز کم و بسیارش آه جانان مکر از بیگانه بر شرسید کباب من و فکر سایه بگذر آفتاب من
--	--

بیمیز کشید آخرتی از خوشتر

درین دریا پار از خود بود چون که هر جانان

ای ترهای حرامت چشم میرا در کین جلوه ایسا منظور تفاعل خوشتر است در بطن که موس ترک اقامت ایم اعتبالات غرور بخبر ما پیدا	هر کجا پای نهر است میوه زمین سخت کرده است نیا چشم اگر در زمین خانه کلا باد خزان تو از کرفتن همچو زمین انفس رنگ زمین مایه بر آه زمین
--	--

بندگی تنگ کجی اطنیب مامیرد	می تردستی از سجده نقش نمکین
زندگانی دمگاه انقید ز روی جلیست	از شمار سبوح کلاه عرق برستید
چند خولجی حستید این پناه است	چشم میزدید در مخمل چو شمع از استین

یک قلم شوق سپید کف و اماندم

موج عرض تازه روی دارد این چنین

خواه غفلت بی گز خولجی کاکر کز	ای عدم ز صدف و زهره منجم کزین
دو پخته شیدگان کرم از خود رفت	یک قدم با هر چه جو شد شوق هر کزین
هر قدر غفلت ز تر لاق استی شیر	ای طلم خولجی ما فشا کوناهای کزین
جا که کربالین مکرش همیشه است	از کمال فقر باشد آگاه آلهی کزین
در ماتا کاهه هر کور تو از استین	محم آنجلوه شو یا مر کنا کاکر کزین

اعتبار اندیشه بیدل اند است کزین

شمع محفل بوز آسانت جابجا کزین

از ناله بادل ماهی رسید فتن	زین در دمندهر باید شنید فتن
همدوش آرزو با صبر میرد و رفت	در رنگ رشیه دانه تخم دوید فتن
آهنک بی نشان ز کت تا صحر	لا اله فیا چو شبنم باید بدید فتن

قد و دمای پیرا بروی زین اشکات ز منبغ محمل مایرد و شوق تو انی است رفتار سایه هرگز و اماند کرد چو شعله که آخر با مال دایع کرد بال نشانده آه بی کج خیریت	گر تنگنای هستی باید خمید رفتن بر آمدنم بنید در رنگ بیده رفتن در منزل است هر روز آرمید رفتن در زیر پاشتم از سر کشید رفتن با علم ز خود برد ما لاجرید رفتن
---	---

تجلیل طفل خوبان ساز خطا مص
نعرش بر ایشردا شک دو رفتن

جبار آدگاه خنک سپیدها قطن ز خشاک غیر از سجده کار بر زمین درینجا سفر غرض نقد صدق امیکو دایع کاشتت که هر کس بیرون گذشتن از جهان روح ذرک استغنا دست هر چه میامد غنک تها	عرق سر سر بریز و صرف تعمیر خاک کن عبادت کن عبادت که عبادت کن تو هم یار در دلیر او شکا و در این کن ز کل قطع نظر نجا حشر لایق کن همینست که بوج معراج تهرک هم کن دایع جعفر قفرد اینها کن
---	--

کرند دایع طمع سپهر مدار وصال
چو بنم ز بنچمن با بر شیشه قنار کن

که باینده اماند که مطلق غنا خود هم نشد
 اشک مخموم تسلی در مزاجم تهست
 چه که من از کین سجده فرموده است
 بیدار فرستم سود استقیال
 ز کشتن لاکر چنین با تیره روز رفتی
 چند ضحیکه ساز سخن شکست
 من که از خود رفتم دشوار میباشم

کام اول در سبب نشان خود هم نشد
 از چو یک ز کمر فرو تم روان خود هم نشد
 عالمی لا قبله ام که استنا خود هم نشد
 تاها آید بهر و استخوان خود هم نشد
 بعد ازین خود هم یک کسیرم دان خود هم
 که بگرد و زخم بر ایم که گشتا خود هم
 حرم طرز خود هم ادب ساز خود هم نشد

میستم عمر سبیل خجالت نشو نما
 در غرق مانند شمع آخر زمان خود هم نشد

بس که ناموس و فادای کین حال
 بیخودی هر بار حیرت میسرند
 در هر هر ذره که خسته می بای زند
 جز فدا و هیچ جا امید از آرم نیست
 کوهرم از غنی فسر دم غافل باش
 همچو مکر میر خمار انفعال میکشد

هر که بسجلی گشت مرید طیش بر آن
 میتوان از کج نه بر یک زنده بقبال
 که به آینه کرد نیست به تمثال
 آسم خاکستر افاد دست در نیال
 سگته میخواند تب یا از تجال
 شرم باریست آبیاریه مثال

پشت ناخن نیز دانه کفشان نکلین
 یک نفس فرصت غم از رویه پنهان کن
 طاهر از روی کاغذ نقشند از نکلین
 یک قلم خمیازه میباز غنوا نکلین
 رشوار بر میکشد نام کز پیا نکلین
 فلس ماهر تا کجا سازد بسا نکلین
 در پرطا و سر کن سیر چراغ نکلین
 ناقصان که بهن ترخینند در نکلین
 چون جهان نام است زخم نمایان نکلین

کز قناعت تا توانی دادسان نکلین
 ایچنان از خوروشی شرم باید داشتن
 صحبت آریاب دنیا مقلسان بر بگرد
 غیر محمود هر دار در ساغ اقبال جا
 کاش رسوائی هم ایچان در جوهر نکلین
 جوهر اقبال نقد هر تنگ سر بیهیت
 اعتبار لایب جهانی رنگ اسرار نکلین
 تا کجا وسعت کند پیدای عیاض نکلین
 با به شرت فر شو یا بضاعت بیچ نکلین

بیدار که کرد ز رخ مشک میا میبرد
 نقش جوهر نظر در چشم هر از نکلین

کز طبع جوهر انک شمع میشود آنگ
 عمر باشد شمع میخندد بچراغ نکلین
 از برای مغز دانه پرده خواب نکلین
 از برای مغز دار پرده خواب نکلین

از تب شوق که دارد اینقدر تاب نکلین
 آشیان زخم تیغ کیست یاری نکلین
 نرم خوابانرا بر نذر ز شمشیر نکلین
 نرم خوابانرا بر نذر ز شمشیر نکلین

در خون

این کار از قهر دریم بر ذمه میآوردند
در مقامی که زوایا خست سبیل است
آسمان سپکا کاره الا قابل تحمید

گر همه بر اندازد سرگرداب استخوان
ای عالم ندیک عالم اسباب استخوان
جز بدستشان نفوذ قصاص استخوان

صبح تا دم میزند پیر بچشم شبست
گر نفس بر لب رخ میثواب استخوان

در حیات دیدم آخر مغنم در استین
بس که چو شمع تنک سر مایه آتش
پیشتر فاضل از قطع علقها شبستر
بی قفا یکس صورت نخل بد زین
با همه الفت جمع از یکدگر بیگوشی
دعوی کلبه از خویش میگردانند
منوق بیتیام مالار میرز در کا
کشر در تنگدستیها ملاک شفیق

بچو شمع کشته خلابانم علم در استین
یک کلم هم در گریز است تمام در استین
صبح دانه از سرتیخ دوم در استین
تا یکی چون مرغ میگرددی شکم در استین
عالم زین بحر خوشت سیدم در استین
چون زبانه شد مهرزه کو دارم در استین
اشک هر جا سگ شد دانه قدم در استین
مودن گشته استها لاسر بوم در استین

بسج بیدل عام شد افلاک ایام
نقش را سخن هم غمبند در استین

بانیحیرت اگر باشد خردش با کز زمین
 بچیز خجسته بگشوی سفید کز هم گل
 اثر از زخم نخچیرم دو بالانیر بدعا
 از نیش غبار آلاش سردیگر نیش
 باین آثار موهوم تر نیز کر کنم حاصل
 لم پرورد ه یا هم پر سن ننگ نام هم

تقدیر جوهر است میبالد ضعیف من
 توانم فمید سع کو بکن از جوهر من
 بزنگ آه و شکست آب یک نهنگ
 مخلص چنیرم موی در دانه خیر من
 بچشم که هست کز فرجه چشم حقیر من
 کما از خونی می باشد چو اشک طفل مرا

بکج بخورد سپهر دماغ اتقانی کو
 که شور از ره نسانه کیر کوشیگر

مه زومینیم اشبم از آسمان
 یک شکر کسره که نه دریا معین
 دم تیغ تغافل تا کجا خواهد تنگ کوی
 خطا بلت هر جا برات تازگی ده
 بیا حسین برو تو دریا هم ز اشوب
 اشارت محو حیرت کن که در بزم عاشق
 بدوق بجدات هر جانبار کرده اند

قلج کج که میاید آثارها از
 بعلم فتنه مرکاردها چشم و همان
 هنوز از گردش آن چشم میخواهد فتاح
 عروق اشوید از لوح جبین نوح طار
 شکسته میکشد بر دو سر حنجره کار
 بزنگ ماه نود چشم میگردنهار
 بجای سبز میرود بخاک آنز که از

عروج پستی رایم غوری عجزیم | نیاز دار کجیم بچشم رستان ابرو

بوضع سر کشر لطف توضع دیدم مهر

بچشم مصلحت تنجیم بعض امتحان ابرو

دل کشت نیست امید نگاه ابرو | این زه شکست تغافل که آه ابرو

ای سیاه طبع مهر پرستان نمیرود | ما شسته ایم بر فرسیاه ابرو

خاکستر سپند و فاطمه کوسه است | افهوسر ناله که بخوید پناه ابرو

یار ب علاج سوخته جهان میکنند | داغ کف سپید بر گرفته ماه ابرو

مسکلی که آیند و شیوه هر کس جدا شود | یعنی خجالت از من عفو کناه ابرو

کرد نفس هر صبح شبنم نشاندیت | غیر از عرق مخواه بایستگاه ابرو

آرایش زبانه اگر این خجل آوه | حاکی توان شد ز رخ ز روید گیاه ابرو

شوق مازهر دو جهان به نیایگی | خدا از طبع دل که شکست کلاه ابرو

سازشک و دیده مهر چه هست

شرم تو میکشد عرق گاه گاه ابرو

ای خیمه برد دل رسید رو | بسند محفل حسرت شنیده رو

ما از دستمید و صالت نمیروم | کومر بحسرت آتش و خون زدیرو

چون صبح یکد میگه نذار کشیدم
 هر سوری به سجده انک حکمید
 یکقطره خون شعو ز کوی اید
 چون سایه سر خاک نه دار مید
 چون کرد باد دامن از دست چه
 عزیت با کشی کنون خمید
 تو هر فیه قافله شو خا هر جید

زین کج تهمتر که نفسم کرده اند
 عالم تمام بعد تسلیم بخودیت
 چپند هر زه نده در کوی توختن
 تسلیم خضر مقصد موهم باشتر
 کل خیر بهار طرب بی تعلقیست
 ای بجز ز قامت هر چه سکو است
 آخر ازین زیانکده نو مید زشت

بیغم حسرت من بدیل ساند نیست
 چون خامه خط عجز به پنی کشید رو

بندد قلم ز سایه موی میانم او
 مهتاب سینه نکتد از کتاب او
 از هم کد شسته کیر بهار خزان او
 یغیر نقیشر چه کم است تانم او
 و هم است اگر ز من بشنود ستانم او
 حاضر شعف روی کند در کلام او

نقاش تا کشد اثر تا توان او
 رحم است بردگی که در آتشو گاهش
 عمر شرار فرصت کلز از زندت
 ما کلا سرانغ کعب تسلیم داده اند
 هر سازی از ترانه نخو میدهد
 مثال نیست غیر غبار خیال بخش

تحتیق ظاهر است که در کشتن قضین در تبین است بر رخ غیر استاز

بیدل سرانجام غنقا تحیر است
آن نیست بی نشان تو یا بزنشاز

بس که یاد قامتت بن باداد جزا
شعله در گردش خاکستر افتاده
بر نمیدانم هفتن جوهر آرا
بس که موزن از شرم قامتت است
باغبانان قدر از ادانه است
اینقدر رعنائی بالبدنهال خمین
سپک آرا دلایلت هست
خاک بر سر کج عشق و پای در مین

ماله تو شد آخرت شید میای هر
نیست غیر از بال قمر سینه میس
دامن بچید پوشت ستای می
صورت فواره باید بخت اخراج
ماله بستی در کیش نشان در حای
سایه نخل که افتادست بر بالای
یکتلم دست می میرود از غصه
مگر به این رنگ داره حیف مروی

پای در زنجیر و در سگفت که آرا
بیدل میطر تکلف نیست از شای

کو عبرت است که تحقیق کلاه
چندانکه میشود نظر مهلت بند
جوشد چشم آبله پای نگاه
دالاعرج آینه تاز نگاه

آینه داری تسلیم کلاه او
 کرد و ز در آستین بوج دستگاه او
 مالاشکسته اند بیاد کلاه او
 دل قابل و فاست پس رخ کنه او
 آینه بر سر مژه بند نگاه او
 بر چشم نقش با مژه پوشد گیاه او

نقش قدم نکشته میسر نمیشه
 محتاج عرض نیست که نه عرق
 بر سر کشانم انفر و شیم با عجز
 بگذارتا بیاد تماشا خون کند
 سمعیکه محو آستین تجارت
 در وادیکه شرم نقابت کشوده ام

بیاتو ترمیم بشنواز لعل خموش او
 چهار خنجرانده سو که نیز نکبست چو شش او
 مگر کج خیال خاک کشتن عیب یونش او
 که بار هر که سنگین گشت مرا فید او

کز مویج که کوشیده ز مضر و شش او
 خروشی میگوید فانه از دانا نظر او
 غرور خود سر لاجاده دیگر نمیشد
 در صحرا نو میدی سپهر ناتوان او

زبان بوی گل خرنجیه میسر کس فخر
 فغان ساز کی ام که قد بکوش او

چون خاک شکر شید سر از بند بر او
 آینه بوج جوهر حجر سپند او

طبعیکه شد طرب اثر تو نشنند او
 آنجا که برق جلوه او غرض نازد او

هر چند چشمم خم دویی که علاج نیست

باری سپندش برض کنند

پنجابی فسانه و طوبی که میکشد

نیم سایه و مژهای بلند او

میدل مبشر ایمن له آفات و زکا

چون مار خفته درین ندانم کند او

کجائی ای کس نوز ویرانه ات کو

تو شمع بی نیاز یها بر آسرو

نخشب انائی و هم خویش است

سیاط و هم و اچید زنداه

کمان میض آفات می اما

نداه این قفس سامان کیمر

تص و خایم آتش خانه ات کو

مکو خاک شتر پروانه ات کو

زخوه کر بگذری بیگانه ات کو

تو خوه افسانه، افسانه ات کو

برون نه خود و سراغ خانه ات کو

گرفتم آب شد هر دانه ات کو

نرسیدل هوا فسرده کلامیت

دیباغ کعبه و بت خانه ات کو

گر نیغیر نفس پسید دگاسه تها

کیر دار محفل مکان ظلم حیرت

سینه صاف و شیعو بی برده نام منفر

چون سحر بر ما تن میرسد چنان کلا

تا مژه خط میکشد ایچمه میگرد سپا

حرم ما چون حجاب آینه برورسک

چون که در دید حیران ما عزت کیم است	جوهر آینه در دیوار حل کرد دست آه
بی تماشا نیست حیرت خانه نادینا	عشق اینجا آه آه در آه آه اینجا آه
صاحب دل کیست حیرت غم و غم غم	آینه یک کس از من است و جهان غم
طالب و صلیم مال لا تسلی کانت	ماله که از پاشیند شک مرقده
بیکد از هستی صورت بند کیم	شمع آنچل سر با سر ز نیک نگاه

زیر کرد و زهر ز شعل هو باید ریتن

غیر طفلی نیست ل مرشد اینجا آه

ندیم در بخار دو دایم صحرای غم	بجز خولا باندر مز کانه پیدای غم
باقی قامت نیست محکم که افراز	بجز کاز تو یعنی نیست بر پای غم
جهان بخود دیگر کیمت دال جمل و شکر	تفاوت نیست بنیاد مایینا خود
دل آرام چون بر خاک دیدینا	تفاوت نیست بنیاد مایینا خود
نماند از قامت شکسته زار کیم	تنگ کردیم بر کس عشق از بین اینجا

ز شکر بحر بیدل تا قیامت بر نیاید

برنگ جا ده منزل کرده ام در پای غم

پرشته است اثر و هم عا کیم	تو که ز بند هوا او شو می کیم
---------------------------	------------------------------

طلسم خوشی می بخیر هر خود دار
 که غنچه گشت آغوش شکر کرد بجا
 زکات بلند بقدر است روان
 چو تار سحر درین دوگاه چیرانی
 ادب شمر نظر جلو که بیت
 قناعت نکش خجالت ز طلب
 بر دماغ جسد کافستی نمی باشد

که شنیم تو بیان بر هو است کرده
 بصیر کو شکر که ایجا اگر گشت کرده
 در زیر سباط که نی قدر گشت کرده
 فلک بکار من افکند هر کجا کرده
 چو شمع بر سر شتر کاغذ نگاه کرده
 ز فرق تا قدم یک که جیاس کرده
 بهوش باش که در بند قبای کرده

تعلق من و ما مل شمر سپیدل

تا بلی که بتا نفس جیاست کرده

به پیری میفشانم تعلق بهای
 صداییکه نخیده بر سارستی
 اگر گشت باغ دو کر سیر صحرا
 ازین بحر و ارستن مکان زنداه
 سرشک نیازم غم مجب ز غم
 دور و در کر زین ما و من نیست با بی

بدل چون لبسته اشیا نه
 چه داه بحب ز مال زنجیر خانه
 رونیم که خود بچسپدین بهانه
 جویند تا خاک کشتن بهانه
 چسان که کم از خاک کویت از
 بخواب علم کشته باشی فشان